

بررسی واژه‌ی مغ در

اشعار حافظ

دکتر زریده و مستجاب
تجمن ایران شناسی تهران

نامیده می‌شود که چم (مفهوم) آن «بنیاد» است و در پارسی به اوستا دگرگون شده.

ویلیام جاکسن، این باور را دارد که مغان آموزندگان ارجمندی بوده‌اند که در روزگاران دیرینه به راهنمایی و روشن‌گری مردم می‌پرداخته‌اند و زرتشت را می‌توان نماینده‌ی برجسته‌ی آن گروه دانست. زرتشت همان آموزش‌های مغان پیش از خویش را پس از بررسی و بازنگری پیراسته و آراسته است.

استاد علی‌اکبر جعفری در «سیتوت یسن»، واژه‌ی مگ را با مهی، بزرگی و بزرگواری برابر دانسته و نوشته است: «واژه‌ی مغ تلفظ فارسی همین واژه است. اشو زرتشت از کسانی‌ست که دین بهی را برمی‌گزینند و همبستگی جهانی پدید می‌آورند، انجمنی برپا می‌کند و آن را مگ (بزرگواری) و یا مزمگ (مه مغ، بزرگواری، بزرگ، والا) می‌نامد. هر کدام از موبدان (اعضا) این انجمن مگون یا بزرگووار خوانده می‌شوند و با در نظر گرفتن سابقه‌ی آن، انجمن مغان خوانند.»

جعفری در نوشته‌ی دیگر خود: «پیام زرتشت» گفتار نوزدهم را ویژه‌ی «انجمن مغان» کرده و بر آن است که: «مغان دین را پرورش و گسترش دادند و زرتشت خود بنیادگذار این انجمن بود، از گات‌ها برمی‌آید که زرتشت انجمنی را از یاران نزدیک خود بنیاد گذاشت و آن را مگ یا مغ خواند، چنان‌پیدااست که این یاران همان کسانی بودند که آنان را خودمانی می‌نامد، زیرا آنان بودند که پیام زرتشت را چنان که باید و شاید در نیک دریافتند. این همان انجمن مغان است که برای نیک‌نامی آن شاه گشتاسب تلاش می‌کرد.»

آن بندها که در گات‌ها دربرگیرنده‌ی واژه‌ی مغ است به برگردان علی‌اکبر جعفری، این‌هاست:

۱۱.۲۹. ای مزدا و شما ای پرتوهای مزدا

آیین انجمن بزرگ مغان را بپذیرند

ای اهورا به سوی ما بیا

تا بتوانیم به شما خدمت کنیم

۱۴.۴۶. چه کسی دوست زرتشت اسپنتمان است، ای مزدا

چه کسی با راستی اندر مشورت است؟

چه کسی با پارسایی افزایشده همراه است؟

کدام راست‌کار از ره منش نیکه خود را از آن انجمن مغان

می‌داند؟

۱۶.۵۱. از نیروی انجمن مغان و سروده‌های منش نیک بود

که گشتاسب به دانش درونی رسید.

□ چارلز ویلیام هکتورن (Charles William Heokethorn) در پوشته‌ی (=جلد) دوم «سازمان‌های رازگونه، در همه‌ی دوره‌ها و در همه‌ی سرزمین‌ها» The Secret Societies of All Ages and Countries می‌نویسد:

«واژه‌ی مجوس (Magus) برگرفته از واژه‌ی (Maja) در سانسکریت است. ماجا همان آینه است یا جامی که برابر افسانه‌های هندی برهمن (Brahma) در آن خود را می‌بیند و همگی نیروها و توانایی‌ها و ورج‌ها (معجزات) اش را در آن نگاه‌داری می‌کند. واژه‌های انگلیسی جادو (Magic)، پیکره (Image)، پندار (Imagination) که چم‌های نزدیک به هم دارند، هماهنگی می‌یابند با همه‌ی نیروها و توانایی‌های رازگونه‌ی نخستین فرهیختگانی که بی‌هیچ‌گونه سازمان ویژه‌ی در کنار هم زندگی می‌کرده‌اند. (Magus) آن جادوگری‌ست که دنبال زندگی جاوید است. مجی (Magi)، مغ که نام موبد دیرینه ایرانی‌ست، نه تنها کارهای دین را سامان می‌داده که پایگاهی نه کم‌تر از شاه داشته، فرمانروایی مغان از مادها دیرینه‌تر است.»

واژه‌ی مغ که برابر لاتین آن (Magi) است در کهن‌ترین نوشته‌ی ایرانی که بخش گات‌ها از اوستاست دیده می‌شود. در اوستایی این واژه، مگاست که در پهلوی به مگوگ دگرگون شده، واژه‌ی مجوس در زبان تازی برگرفته از همین مگوگ پهلوی‌ست در انجیل متی بخش دوم در برگردان فارسی که به گفته برگرداننده، از زبان‌های اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده، این گفتار دیده می‌شود: «و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت‌لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است، زیرا که ستاره‌ی او را در مشرق دیده‌ایم» ولی در برگردان انگلیسی انجیل، همین گفتار چنین آمده: «و هنگامی که عیسی در بتلهم از یودی در زمان هرود پادشاه زاده شد مردان بخرد Wisemen از خواری به اورشلیم آمده، می‌گفتند: کجاست آن نوزادی که پادشاه یهود است؟»

هرودوت مغ را نام تیره‌ی از مادها دانسته است. بیرونی بر آن است که مغان، پیش از زرتشت نیز بوده‌اند. برخی نیز بر آنند که اوستای کنونی از دو گرفتگاه (ماخذ) فراهم آمده، بخشی از آن گرد آورنده‌ی موبدان اباختر خواری (شمال شرقی)‌ست که همان «زند» است که چم آن «آگاهی»‌ست و بخش دیگری که گفته‌های اترونی‌ها (اتوریت = اتورپاد) یا پاسداران آتش آتشکده‌ی پارس است و آپستک

۲۳۳. ای مرزا در بهترین شکل خود آشکارا

به سوی من بیا

تا از پرتو راستی و منش نیک

آوای من بپرون از انجمن مغان هم شنیده شود.

۲۳۴. انجمن مغان برای کسانیست که دل بستگی ویژه‌یی

به زندگی زناشویی دارند و خوشبخت می‌زنند.

موبد آذرگشسب در پیش گفت هات ۳۰ که آن را «بخش بنیادی

کیش زرتشت» نامیده می‌نویسد: «منظور از انجمن بزرگب مغان

انجمنیست که از زرتشت و یاران وفادار او تشکیل شده است و یا

به عبارت دیگر هستی اولیه‌ییست که در گسترش آیین نوین یعنی

کیش زرتشته کمک شایانی نمود.»

سازمان انجمن مغان

در پیش گفت (مقدمه) هات ۳۳، از آن روی که در بند ۱ آن

واژه‌های خویشان (در اوستایی خنتوش)، همکاران (در اوستایی

وزرلم) و یاران (در اوستایی آفریمنا) آمده، موبد آذرگشسب روشن

کرده است: «سه گروهی هستند که به اشو زرتشت پیغمبر ایران نزدیک

بودند و از لحاظ پاکمانی، پارسایی، بزرگمنشی بر سایر پیروان برتری

داشتند. در بین این سه گروه نیز به ترتیب خودمانی‌ها و خویشان به

زرتشت بیش‌تر نزدیک بوده و مورد اعتماد و اطمینان او قرار گرفته

بودند و بعد از آن‌ها همکاران و یاران قرار داشتند. اعضای انجمن مغان

و یا انجمن برادری اشو زرتشت را نیز افراد سه گروه مذکور تشکیل

می‌دادند زیرا آن‌ها افرادی از خود گذشته و نسبت به پیغمبر وفادار بودند.

البته واژه‌ی خنتوش را به اشخاص متکی به نفس و با اراده‌ی بسیار

قوی نیز می‌توان ترجمه کرد. خودمانی‌ها یا خویشان گروهی بودند که

از هر لحاظ گسستگی داشتند و به پیغمبر نزدیک بودند، نه از نقطه نظر

خویشاوندی بلکه از نظر دانش، بینش، پارسایی، پرهیزکاری، راستی،

درستی مورد احترام و اعتماد زرتشت بودند، این گروه افرادی بودند که

در راه گسترش دین حاضر به فزای جان خویش بودند.»

در برگردان آذرگشسب از گات‌ها یا سرودهای زرتشتی بندهای

زیرین دوباره‌ی انجمن مغان دیده می‌شود:

بند ۳. هات ۳۳. ای خدای هستی‌بخش، کسی که به نیکان و

پاکان خود از گروه خودمانی، همکار و خواه دوسته با مهر و داد رفتار

گند و کسی که از آفرینش نیک پروردگار نگاه‌داری نمایده به راستی

چنین شخصی از کشور خرم راستی و منش پاک یعنی بهشت برخوردار

خواهد شد.

بند ۷. هات ۳۳. ای از همه بهتر و ای خداوند خرد، به سوی من

آید و خودتکن را به من آشکار سازید، تا در پرتو راستی و منش پاکه

گذشته از انجمن مغان، دیگران هم به سخنانم گوش فرا دهند.

بند ۱۴. هات ۳۶. ای زرتشت! کیست دوست درست‌کردار تو که

هواخواه راستیست؟ چه کسی برای گسترش و نیک‌نامی انجمن

برادری مغان کوشش خواهد کرد؟ این شخص همانا گشتاسب کیانی

شاهنشاه دلیر است.

بند ۷. هات ۳۹. ای هستی‌بخش، هنگامی که پیام مقیاس او را

به مردم می‌آموزم و گواه باش تا یاران و خودمانی‌ها برابر قانون آیزدی

زندگی کرده و برای همکاران راهنمای نیکی باشند.

بند ۱۱. هات ۵۱. ای مرزا کیست آن دوست یوفایی که به

زرتشت اسپتمان یاری کند؟ او آن کسیست که دل‌باخته‌ی راستی و

در جست‌وجوی آشاست. کسی که با عشق و ایمان است و با منش

پاک هواخواه انجمن برادریست و زندگانی خود را در راه پیشرفت

انجمن مغان وقف خواهد کرد.

بند ۱۵. هات ۵۱. پاداشی را که زرتشت به مغان و برادران دینی

از پیش نوید داده است، گروهانان یا خانه‌ی سرود و ستایش و بهشت

است. جایی که از روز ازل منزلگاه هستی‌بخش دانا بوده است.

بند ۱۶. هات ۵۱. در پی نیروی معنوی انجمن برادری و

سرودهای محبت که از منش پاک الهام گرفته است، کی گشتاسب به

آن پاداش دست یافت.

استاد پورداود در برگردان خود از گات‌ها از انجمنی با نام مغان یا

برادری یاد نکرده است. در بند ۳ هات ۳۳ به جای آن گروه‌های

خودمانی و همکار و دوسته از پیشوایان و شرفاء بزرگواران و «کسی

که با غیرت از ستوران پرستاری کند» نام می‌برد، ولی در بند ۷ از

بنیادی با نام «انجمن پیروان» یاد می‌کند و در بند ۱۴ هات ۳۶ از

«اتحاد ایمانی» و «آیین»، در بند ۷ هات ۳۹ به جای یاران و خودمانی‌ها

از پیشوایان، شرفا و به جای همکاران از دهقانان و در پانامه نوشته

است: «مقصود این است وقتی که از پیشوایان و شرفا (رزمیان) به‌خین

درآیند در میان بزرگواران شهرت یافته به آنان تاسی خواهند نمود.»

در بند ۱۱ هات ۵۱ به جای انجمن برادری یا انجمن مغان، «پیروان

پاک‌منش» را می‌گذارد و در بند ۱۵ همین هات به جای مغان و برادران

از یاران نام می‌برد و در بند ۷ هات ۵۳ نامی از «مجمع دینداران»

به‌میان می‌آورد، که «اگر از آن کناره گیرید در روز رستاخیز ناله و افغان

از سخنانتان خواهد بود.»

ایرج تاراپور، والا، در برگردان انگلیسی از گات‌ها در بند ۲ هات ۳۳

نام سه گروه را برده است که در برگردان پارسی آن به جای خودمانی‌ها

که در برگردان جعفری و آذرگشسب نیز بر آن است که خنتوش

اوستایی را به «اشخاص متکی به خود و با اراده قوی نیز می‌توان

ترجمه کرد» در بند ۱۱ هات ۵۱ تاراپور والا از پرهون (دلیره) برادری یاد

کرده و در بند ۱۵ و ۱۶ همان هات از انجمن برادری و آیین برادری و

در بند ۷ هات ۵۳ باز هم از انجمن برادری.

مسعودی در مروج الذهب بر آن است «باورهایی که بر سر هم

دین زرتشت را می‌سازد، پیش از او نیز در کار بوده است». شهرستانی

که بخش سوم ملل و نحل را ویژه‌ی زرتشتیان و یا «زرادشتیه» کرده

در گفت‌وگوی میان زرادشت و اورمزد بر آن است که دین نو نخست

به کیومرث نموده شده: «پس نمودم این دین، اولاً کیومرث را و

دریافت آن را و یاد گرفت بی‌تعلیمی و درس خوانندی» افزوده بر

کیومرث «چم را به سبب انکاری که با ضحاک داشت مطلع

گردانیدیم» و هم‌چنین: «این دین را به افریویون و کیکوس و کیواد و

گرشاسب نموده‌ام»، باید پذیرفت که این بخش از گفتار شهرستانی

برداشت نادرستی از هات ۳۴ است زیرا که در این هات نامی از

کیومرث و آن دیگران نیامده.

شهرستانی از بودن دین دیگری پیش از زرتشت یاد می‌کند که بر

آن «مارسان» نام نهاده که گمان می‌رود برگشته‌ی از «مزدیسنا»ست.

و بر آن است که زرتشت «چیزهایی از دین مارسان اختیار کرده، یکی



آن که خدای، اورمزداست.»

ناگفته نماند که همانندی ویژگی های «خدالوند هستی و دانا» که اهورامزدا نام دارد، با وارونا خدای بخرد در وداها و بسیاری از نشانه های دیگر گواه یکی بودن خاستگاه باورهای زرتشتی و هندویی ست و بودن بنیاد یا دین ویژه ای پیش از زرتشت که بابک بامناد آن را «دین مغان» نامیده، پذیرفتنی ست.

مسعودی و شهرستانی هر دو بر آنند که پیش از زرتشت ده نیایشگاه برپا بوده و افزوده بر آن نیایشگاه ها که در نوشته های خود جای هایشان را برشمرده اند، زرتشت خود دو نیایشگاه دیگر بر پا کرده که یکی از آن ها در نیشابور بوده و در زمان زرتشت است که به درخواست پادشاه ویشتاسپه آتش جمشید که از دیرباز از سوی مغان نیایش می شده از خوراسیما، به دارابگرد، در ایران برده می شود.

پس گروهی از دانایان، پیش از پدید آمدن زرتشت در کار آموزش مردمان بوده اند. زرتشت که خود یکی از دانایان یا آموزندگان است، آموزش های بنیادی را که با گذشت زمان دگرگونی یافته، پالوده و با یاری برخی از آموزندگان هم زمان خود بنیاد انجمنی را گذاشته و بر آن انجمن مغان نام نهاده، در این انجمن سه گروه هموندی داشته اند که برترین به خود استواران و پس از آنان همکاران و سپس یاران بوده اند. این انجمن برای آن که درست و به سامان گردانده شود، سازمان ویژه ای داشته که نشانه ای از این سازمان را در بند ۴ هات ۵۳ می توان دید که برگردان آذرگشسب چنین آمده: «من کسی را که به عنوان پدر و سرور خودمانی ها، گمارده شده است، دوست خواهم داشت و به همسری خواهم پذیرفت.»

افزوده بر این سرور یا پدر به خود استواران، دو بر نام (لقب) دیگر در اوستا دیده می شود که یکی مگوگ هندرزپت یا مغ اندرزگوی یا رایزن (مشاور) است و دیگری مگوپتان مگوپت یا موید مویدان که سالار (رییس) انجمن مغان بوده است.

با این دو نشانه می توان پذیرفت که انجمن مغان دارای یک سالار بوده به نام موید مویدان و او رای زنانی داشته که همان مغان اندرزگویند و در رده ی پایین تر سه موید یا سرور که گروه های سه گانه را سرپرستی می کرده و به آنان آموزش می داده اند.

آن چه گفتار بیرونی و مسعودی را در زمینه برپایی انجمن مغان پیش از پدیداری زرتشت پروهان (= برهان) است، بند ۱۱ هات ۲۹ است که آشکارا از باشندگی چنین انجمنی پیش از زرتشت سخن می گوید: (از برگردان آذرگشسب) «روان آفرینش به سخنان خود ادامه می دهد: اشا و هومن و خشتراه چه وقت به یاری به ما روی خواهند آورد؟ کی ای مزدا، آیین تو را انجمن بزرگ مغان خواهند پذیرفت؟ ای هستی بخش این که که برای ما یار و مددکار رسیده است (که این یاری دهنده برابر بند ۸ همین هات زرتشت است) ما هم آماده خدمتگزاری هستیم.»

این هات نشان می دهد با آن که انجمن پیش از زرتشت در کار بوده و سازمان داشته، خشم و ستیز و تاراج و گستاخی، همه جا را فراگرفته بوده است.

فرایند دگرگونی حافظ

کسی که در کودکی، عطار را دیده و از او اسرارنامه را به ارمغان



گرفته بود، مولانا جلال الدین بلخی، نیز مانند او و سنایی در انجمن مغان با شیدامیغ (نور حقیقت) آشنا شد و رخت دین داری و پرهیزگاری از خانگاه برچید. این آشنایی هنگامی دست داده که پیرش شمس الدین را از او دور کرده اند:

هله ساقی قلدی ده ز می رنگینم

تا که در دیر مغان روی حقیقت بینم

فسارخ از توبه و زهد و ورع و تقوایم

زان که من مصلحت خویش در این می بینم

ترک سالوسی و زراقی و شیخی بکنم

تا دهد ساقی خم خانه یک در دینم

چون بنوشم قدح راح مروح ز کفش

رخت زهد و ورع از صومعه بس برچینم

حافظ نیز به دنبال مولانا جلال الدین در انجمن مغان، شیدخدا را باز می یابد:

در خرابیات مغان نور خدا می بینم

وین عجب بین که چه نوری به کجا می بینم

و او نیز مانند عطار از تازه کردن آیین زرتشت سخن به میان می آورد:

به باغ تازه کن آیین و دین زرتشتی

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

محمود هومن در حافظ چه می گوید، بخشی از فرایند دگرگونی

حافظ را نمایانده: در آغاز حافظ را می بینیم که با زاهد روبه رو است و با

ملایمت اما ریشخندکنان به او می گوید:

عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

به زوق و و دروغ واعظ بی برده است و به منظور رسوا کردن او می خواند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
ببین بمان از شعر زاهد رهایی یافته به دام صوفی می افتد و در
پیروی از او به خود اندرز می دهد:

ای بی خیر بگوش که صاحب خیر شوی
تا راهرو نیلانی کنی راهبر شود؟
از این که در سراچه ترکیب نخته بند تن است افسوس می خورد:
حجاب چهره ی جان می شود عیار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
حافظ اما اهل فنای فی الله و سخنان دیگر صوفیان نیست و
به زودی بی می برد که:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
آن چه از بررسی چاه هلی که دگر محمود هوس آن ها را
همانک دگر گونی حافظ از دینداری و بهره رکاری و به پندسازی قرآن
تا برسی به صوفیان و گرایش به قلندری در «حافظه خود سامان داده
برمی آید سرخوردگی حافظ از صوفی گری چنان است که از
پشمینه پوشی (=خرقه پوشی) تنگ دارد:
در زمان باد ز پشمینه آلوده ی خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

از بررسی سروده های حافظ برمی آید که:

۱- حافظ در جست و جوی باورهایی ست تہی از دروغ و دغلی
باورهایی که نه به بهانه ی بهشت که به انگیزه ی پیوند جان با جانان
گدایان کوی خدا را از بندگی هر دو جهان آزاد کند:

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است
مرا افتاد دل از ره تو را چه افتاده است
به گام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم به گوش من باد است

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی ست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
برو فسانه مخوان و فسون مدم، حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

۲- حافظ صوفی می شود، از همتشینی با درویشان سرافراز است
با خود می گوید که اگر آب زندگی بآید پیوستن به درویشان شاید:
روضه ی خلد برین خلوت درویشان است
مایه ی محتشمی، خدمت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیب و زوال
بی تکلف بشنود دولت درویشان است
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

حافظ از آب حیات ازلی می خواهد
منبعش، خاک در خلوت درویشان است
بزرگ ترین آرزویش «دولت فقر» است:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تکمیل من است
پذیرای پذیرش «رضا»، سپردگی «توکل» و سرنوشت «جبر»
است:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاید است
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری ست
راهرو گر سد هنر دارد توکل بنایینش
در این دوره نگاهی شورمندانه دارد به سوی روزبهان بقلی و باورها
و روش زندگی اش:

گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دل چون شیر مادر کن حلالش
ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش

نگاری، چابکی، سنگی کله دار
ظریفی، مهوشی، ترکی قلیپوش
باور دارد که در آموزش خداوند همواره باز است:

لطف الهی بکنند کار خویش
مژده رحمت برساند سرش
لطف خدا بیش تر از جرم ماست
تکته ی سر بسته چه گویی، خموش

چون باور دارد که بی راهبر (=پیر) نمی توان در راه (=طریقت)
گام برداشت:
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من به خویش نمودم، سد اهتمام و نشد

به پیروان گوناگون روی می آورد و می کوشد که با بهره گیری از
بینش آنان «ز فکر تفرقه باز آید و شود مجموع» گاه روزنی از روشنایی
را به سوی خود گشوده می بیند و از این روی با خود می گوید:
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
ولی اندک اندک در کار برخی از خانگاهیان دغلی می بیند و آرزو
می کند:
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صنومعه داران بی کاری گیرند

در همان هنگام است که در پاسخ سروده ی شاه نعمت اللمولی که:
ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم
سد درد را به گوشه ی چشمی دوا کنیم
چامه یی می سراید که با این بیت آغاز می شود:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا شود که که گوشه ی چشمی به ما کنند؟
در این چامه آشکارا بر نکته های ولی خرده می گیرد، برای نمونه
در پاسخ این بیت:

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم
بگر که در سراچه ی معنی چه ها کنیم
می گوید:

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد

هر کس حکایتی به تصور چرا کند؟

یا در پیوند با این گفته:

رندان لایالی و مستان سرخوشیم

هشار را به مجلس خود کی رها کنیم

می گوید:

بی معرفت مباش که در من یزید عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

و در پیوند با این که: از خود درآ و در صف اصحاب ما خرام

می گوید: شاهان کم التفات به حال گدا کنند. این سروده‌ی او نیز پرخاشی به ترفندگری صوفیان پرهیزگار زمانه است:

صوفی نهاد دام و سر حقه‌باز کرد

بنیاد مکر یا فلک حقه‌باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده، با اهل راز کرد

حافظ نمی‌توانسته است، با همه‌ی گردن‌گذاری به‌خرسندی از خواست خدا و سرنوشت‌پذیری این‌گونه داستان‌های صوفیانه را در پیشگاه خرد شایسته و در شمار دل و جان روا بشناسد: «در داستان‌ها آمده که درویشی در دجله افتاد و شنا نمی‌دانست، یکی گفت از کناره که خواهی تا کسی را بیاگاهانم تا تو را برکشد. گفتا: نه. گفتا: خواهی فرو روی؟ گفتا: نه! گفت: پس چه خواهی؟ گفت: آن چه خدا خواهد مرا با خواسته چه کار است». صوفیان ایرانی چنان در خودسپاری به خدا «توکل به حق» پیش می‌تاخته‌اند که ساده‌ترین و بایسته‌ترین نیازهای زندگی را، به‌شمار خواست خدا می‌گذاشتند و هیچ‌گاه برای به‌دست آوردن خوراک، پوشاک و پناهگاه کوششی نمی‌کردند و برای درمان دردها و بیماری‌های خودگرد دارو و درمان نمی‌گشتند و می‌پنداشتند بر خداست که با دانایی خود، نیازهای آدمی را بداند و این نیازها را با بخشندگی و رادی که از ویژگی‌های اوست، برآرد. به گفته‌ی سعدی:



شیراز، مرکز علمی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی

IRAN

حاجت موری به علم غیب بداند

در بن چاهی به زیر صخره‌ی صما

داده ز بخشندگی و بنده‌نوازی

مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا

در زندگی‌نامه‌یی که برای ابراهیم ادهم ساخته و پرداخته‌اند،

نوشته‌اند: «شفیق» از ابراهیم پرسید: چون می‌کنی در کار روزی

(معاش)؟ گفت: اگر چیزی رسد، سپاس‌گزارم و اگر نرسد، شکبیا

باشم. شفیق گفت: سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد، دم

ساقی بیا که شاهد رعنا‌ی صوفیان

دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست

غره مشو که گربه‌ی زاهد نماز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

می چسبند. اگر نباشد گرسنه می ماند.

در آغاز حافظ «رضا به داده و گره از جبین گشاده» با این گونه باورهای صوفیانه که خود نشانه‌ی کارسازی (تائیر) هستی‌شناسی ترسلی در صوفی‌گری است نمی‌تواند کنار بیاورد اگر عیسی گفته: «از این روی با شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای تن خود که چه بپوشید به مرغان هوا بنگرید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه په انبار می‌سپارند... پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم، زیرا پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه نیاز دارید... پس در اندیشه‌ی فردا مباشید زیرا فردا اندیشه‌ی خود را خواهد کرد، همان بدی امروز برای ما بسنده است». حافظ به آوای درون خود گوش سپرده که می‌خواهد «فلک را بشکافد و طرحی نو دراندازد» و «چرخ برهم زنده از غیر مرادش گردد». سخن حافظ این است که آدمی باید بکوشد و از راه پیشیاری (= خدمت) است که می‌تواند پرده‌های میان خود از زمین و سپهر (= فلک) را تا شهریاری (= ملکوت) خداوند بردارد و هرچند که خدا بپنهان است ولی تو اگر درد خود را از او پنهان ناری تو بخواهد کرد: ز ملک نما ملکوتش حجاب بردارند هر آن که خدمت جام جهان نما بکند طریق عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک چو حرد در توانیبند که را دوا بکنند؟

سپاس وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند از این روی است که حافظ سرخورده از صوفی‌گری و نیافتن یک چیز در دین از خانگاه به‌شوی «میکنده» می‌رود: سیرت حسرت به در می‌کنده‌ها بر کردم چون ششایی تو در صومعه یک پیر نبود ۲- اینکه جهان دیگری به‌سوی او آغوش گشوده است جهان «طرب و عیش و ناز و نوش»، حافظ از خانگاه به میخانه می‌رود زیرا که از مستی پرهیزگاری ریاکارانه‌ی صوفیان کز اندیش به‌هوش آمده است: ز میخانه به میخانه می‌رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به‌هوش آمد بهار زندگی او فرا رسیده، بهار جوانی، ولی در سال‌های آستانه‌ی پیری، گویی خامی با پختگی درهم آمیخته اینان که در میخانه‌اند، دل به عشق راستین سپرده‌اند که «می دو ساله‌ی می‌نوشند و در معشوق چهارده ساله می‌نگرند»، «می تلخ می‌نوشند که مردافکن بود زورش» و «سر پیاله از بیم پشمینه‌پوشان می‌پوشانند».

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد تنور لاله چنان برفروخت باد بهار که غنچه غرق عرق گشت و گل به‌جوش آمد به گوش هوش شنو از من و به عشرت گوش که این سخن سحر از هاتقم به گوش آمد

ز فکر تفرقه یاز ای تا شوی مجموع

به حکم آن که چو شد اهرمن، سرروش آمد چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس؟ سر پیاله بهوشان که خرقه‌پوش آمد با خود می‌گوید:

مژدگانی بنده ای خلوتی نافه‌گشای

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین امید ساقیا می‌بده و غم مخور از دشمن و دوست

که به کام دل ما آن بشد و این آمد حافظ در این دوران نیز همانند روزگاران صوفی‌گری با باورهای زرتشتی روبه‌روست می‌داند که چون اهرمن بزود، سرروش (سازالوشا) یا جان ایزدی و آوای خلواندی در خواهد رسید. می‌داند که هیچ‌کس نباید از بد بنالد و رسانه (= حسد) به نیکان برد، زیرا که بدو نیک در کار است و آدمی را توانایی گزینش، می‌داند که «سجده نمائندی و نیک» ماندنی‌ست، می‌داند که آدمی همواره زنده نیست، ولی در این زندگی‌ست که می‌تواند به جاودانگی گام گذارد:

رسید مرده که ایام غم نماند

چسان نمائند چنین سیر هم نخواهد ماند چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه‌ی هستی رقیب نخواهد ماند سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود:

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

بدین رواق زهر جسد نوشته‌اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع میر حافظ

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

در این هنگام است که او گرایش دارد به قلندران ولی در باور او:

«نه هر که سر بتراشد قلندری داند». او خود را بی‌هنر می‌نماید و جوانمرد و رند از کار درآمده:

مرا به «رندی» و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار حکیم عیب کند

کمال سر محبت ببین، نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

بسیاری از صوفیان آشنا، تندخویانه بر او پرخاشیده‌اند که چرا خانگاه را واتهاد و قلندری پیشه کرده و رندبازاری‌ست:

پشمینه پوش تندخو، از عشق نشینده است بو

از مستی‌اش رمزی یگو تا ترک هشیاری کند

چون من گنای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان

سلطان کجا عیش نمان با رند بازاری کند

برای پیاله‌ی می خوشگوار ذلق پشمینه را به گرو می‌دهد:

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه‌ی پشمین به گرو نستانند